

در آستانه بیست و دوم بهمن ماه

“هرکسی گرعیب خود دیدی زپیش

کی بُدی فارغ وی از اصلاح خویش”

نواز مصلی نژاد

پنجشنبه ۲۴ دی ۱۳۸۸ - ۱۴ ژانویه ۲۰۱۰

ویلیام شایررنویسنده و روزنامه نگار معروف در کتاب “سالهای کابوس” ورود هیتلر به شهر نورنبرگ در چهارم سپتامبر 1938 را چنین توصیف کرده است.

“غروب بود که او (هیتلر) چون امپراتور روم وارد این شهر قرون وسطایی شد و از میان صفوف به هم فشرده هوادارانش گذشت. دهها هزار پرچم بام خانه های قدیمی و نماهای سمبلیک را پوشانده بود. فریادها همچنان در فضا بود و خیابانها به زحمت پهن تر از کوچه ها به نظر می رسید و در میانشان دریایی قهوه ای و سیاه از پیراهنهای موج می زد. حوالی ساعت 10 شب دهها هزار نفر مقابل اقامتگاهش ازدحام کرده و فریاد می زدند؛ ما در انتظار دیدار پیشوایمان هستیم .

قیافه هایشان عجیب به نظر می رسید و آدم یاد لوئیزیانا (luisiana) واقع در آمریکا می افتاد. منظورم آندسته از متعصبین قشری است که از شدت هیجان از خود بی خود شده و حالت های خاص بروز می دهند. محیط متشنج همراه با قیافه های مسخ شده خصوصا زمانی که هیتلر برای چند لحظه در انظار عمومی آمد، دیدنی تر بود. آنها او را چنان تماشا می کردند که گویی مسیح به میانشان آمده تصور می کنم که اگر این دیدار کمی بیشتر طول می کشید، جمعی کثیر نیز از فرط هیجان متشنج شده و حتما پس می افتادند.”

رهبر کاریزما

شخصیتهای کاریزما در جوامع مختلف بر حسب مناسبات اجتماعی و ساخت فرهنگی می توانند نقش مثبت یا منفی ایفا کنند. البته خصوصیات فردی افراد هم نمی توان از نظر دور داشت. آدولف هیتلر بر بستر یک رشته عوامل پیچیده که عمدتا بحران ناشی از پیامدهای جنگ اول جهانی و شکست آلمان بود، قدرت را در آن کشور به دست گرفت و بر مردم کره زمین به ویژه ملت آلمان همان رفت که همگان می دانند. ولی دست کم هیتلر در گامهای نخست زمامداری، توانست به برخی از

مشکلات جامعه آلمان پاسخ مناسب بدهد. مشکل بیکاری را تا حدود زیادی حل کند. با کمک دکتر "شاخ" کارشناس برجسته و مبرز اقتصادی پول بی رمق و از اعتبار افتاده آلمان را جان و توانی تازه ببخشد و بالاخره در مردم ناامید آلمان که احساس می کردند در قرارداد "ورسای" تحقیر شده اند، اعتماد به نفس دوباره ایجاد کند.

هیتلر اگر روند بازسازی اقتصاد و سایر اصلاحات ساختاری را با ایده صلح جویانه و تفاهم با سایر ملل همراه می کرد، می توانست برای ملت آلمان یک کاریزمای مثبت تلقی شود، ولی چنین نشد و سرنوشت جهان و مردم نگون بخت آلمان به گونه ای دیگر رقم خورد. اما نقطه مقابل هیتلر، دکتر "سکارنو" در اندونزی، "نلسون ماندلا" در آفریقای جنوبی و "گاندی بزرگ" در هندوستان و دکتر مصدق در ایران هستند که نام خودشان را به عنوان کاریزمای مثبت و رهبرانی کاردان و فداکار در تاریخ به ثبت رسانده اند.

بیست و دوم بهمن ماه

در آستانه بیست و دوم بهمن ماه هستیم. برای ما ایرانیان این ماه یادآور شکست فاجعه بار امیدها و آرزوهاست. اگر هیتلر در تحلیل نهایی به عنوان یک کاریزمای منفی در جامعه آلمان ظهور کرد، اما همانگونه که گفته شد، در بدو امر توانست به برخی از کاستی های جامعه آلمان جواب بدهد. ولی آیت الله خمینی از همان ابتدا که قدم به خاک ایران گذاشت وجود و حضورش جز تباهی و ویرانی و کشتار برای مردم ایران حاصلی در بر نداشت.

آیت الله خمینی اگر در سراسر زندگی نکبت آفرینش یکبار حرف صادقانه ای بر زبان رانده باشد، همان است که هنگام بازگشت به ایران در جواب خبرنگاری در هواپیما گفت. خبرنگار می پرسد: "پس از اینهمه سال که به ایران می روید چه احساسی دارید؟" آیت الله جواب می دهد: "هیچ!" البته اغلب ما ایرانیان در آن زمان شناخت کاملی از آیت الله نداشتیم، بعدها فهمیدیم که این کاریزمای منفی که طاعونی به نام جمهوری اسلامی را در جوی هیجانی به مردم ایران تحمیل کرد واقعا صادقانه می گفت که احساسی ندارد. او در واقع فاقد همه حساسیتهای انسانی بود. گرگی در لباس میش. در دستگاه نظری این آیت الله خشک مغز متعصب، دردها و رنج های انسانی محلی از اعراب نداشت. حیات سیاسی این مرد کینه توز تنها در کشتار و حذف و آواره کردن انسانهایی خلاصه می شد که چون او نمی اندیشیدند. ملت ها گاهی در مقاطعی بر اساس زمینه ها و بسترسازی های قبلی دچار سهوی مرگ بار می شوند. در آلمان هیتلری مردم مجذوب مردی شدند که با طرح نظریه سخیف برتری نژادی، نابودی میلیونها انسان از جمله ملت خود را تدارک می دید و در ایران میلیونها ایرانی با

شورو اشتیاق به مردی اقتدا کردند که هم فرزندان‌شان را کشت و هم اقتصاد کشور را ویران کرد و هم موجب ژرف‌ترین بحران‌های اخلاقی جامعه شد و شوربختانه "حکایت همچنان باقی است" و میراث شوم او (خمینی) که عبارت از کنده و ساطور و آموزه‌های متعصبانه است، همچنان خون می‌ریزد و جان می‌ستاند، منتها در حال حاضر به دست میراث‌دارانش.

سخنی مشفقانه با اصلاح‌طلبان

روی سخن من با اصلاح‌طلبانی است که دل در گرو مردم و وطنشان دارند، و واقعا اصلاح‌طلبند. نه چون آقای مهاجرانی که اتاق فکرشان دسته‌کمی از حجره‌طلبه‌های کم‌مایه ندارد. خوشبختانه ملت ایران به اینگونه حجره‌ها هرچند با اسم پرطمطراق "اتاق فکر" نامگذاری شده باشد وقعی نمی‌نهند. باری اصلاح‌طلبان واقعی باید به این نکته توجه کنند که ما مردم ایران از متولیان "معنویت و اخلاق!!" زخمی عمیق برگرده داریم، لذا به آسانی به کسی اعتماد نمی‌کنیم. اگر کسانی بخواهند اعتماد صدمه‌دیده مردم ایران را بازسازی کنند "شرط اول قدم آن است" که صادق باشند. خانم‌ها و آقایان اصلاح‌طلب باید بدانند که نمی‌توان از شجاعت و صراحت آیت‌الله منتظری سخن به میان آورد و از او به عنوان پدر معنوی جنبش یاد کرد و همزمان از آیت‌الله خمینی هم تجلیل کرد و از گفتار و کردارش فاکت و حجت ارائه کرد.

چگونه می‌شود کسی که فرمان‌ده جنایت و کشتار است و آن کس که در برابر این فرمان سر به نافرمانی بر می‌دارد، هر دو را به صفت بزرگواری متصف نمود؟! اصلاح‌طلبان این تناقض را چگونه پاسخ می‌گویند. حرف من این است که اگر اصلاح‌طلبان داعیه رهبری جنبش را دارند و یا سعی می‌کنند داشته باشند، باید واقعیت‌ها را با مردم در میان بگذارند. جامعه دیگر پذیرای شب‌کلاه‌حمق نیست. اصلاح‌طلبان باید بپذیرند که برای گذر از استبداد دینی و پایان بخشیدن به سیکل معیوب خون و خشونت، ایجاد نظامی دموکراتیک و سکولار و تضمین قطعی و قانونی عدم دخالت دین در حکومت امری است اجتناب‌ناپذیر، و این امر میسر نمی‌شود مگر با نقد قاطعانه عملکرد گذشته و حال حکومت اسلامی و به ویژه بنیانگذار این تباهی و سیه‌روزی یعنی آیت‌الله خمینی. کتمان واقعیت‌ها کمکی به ما و جامعه ما نخواهد کرد. آنچه که خود دیده و تجربه کرده ایم را انکار نکنیم. به قول "برتولد برشت"، "آن کس که با انسان مانند گرگ برخورد می‌کند انسان نیست گرگ است"

آیا آیت‌الله خمینی با آنهمه جنایت و آدم‌کشی مصداق عینی و عملی گفته برشت نیست؟ به هر حال بت‌ها و تابوها بدست جوانان شجاع کشور

شکسته خواهد شد. اصلاح طلبان اگر بخواهند از قافله رویدادها عقب
نمانند ناگزیرند با جوانان همراه شوند.